

**Predigt am 14. Sonntag nach Trinitatis, 30.8.2020,
St. Johannis-Gemeinde Köln-Bonn-Aachen (SELK)
Pfr. Gerhard Triebe**

Lukas 19,1-10:

عیسی به آریحا وارد شد و از میان شهر، به راه خود ادامه داد. ^۱ در آنجا مردی به نام زگا، رئیس خراجگیران بود که ثروت بسیار داشت. ^۲ او مشتاق بود ببیند که عیسی کیست، اما به دلیل ازدحام جمعیت و کوتاهی قدش، نمی‌توانست او را ببیند. ^۳ پس زگا در راهی که عیسی از آن عبور می‌کرد، جلوتر دوید و از یک درخت چنار* بالا رفت تا او را ببیند. ^۴ وقتی عیسی به آنجا رسید، بالا را نگاه کرد و به او گفت: «زگا عجله کن و پایین بیا، چون امروز باید در خانه تو بمانم. ^۵ زگا با عجله پایین آمد و با خوشحالی عیسی را به عنوان مهمان پذیرفت. ^۶ وقتی مردم این را دیدند، همگی شروع به ایراد گرفتن کردند و زیر لب می‌گفتند: «او به خانه مردی گناهکار به مهمانی رفته است. ^۷ زگا برخاست و به سرور گفت: «ای سرور، نیمی از دارایی خود را به فقرا می‌دهم و هر آنچه از کسی اخاذی کرده‌ام،* چهار برابر برمی‌گردانم. ^۸ عیسی گفت: «امروز نجات به این خانه آمده است، چون او نیز پسر ابراهیم است؛ ^۹ زیرا پسر انسان آمده است تا گمشدگان را بیابد و نجات دهد.»
اعضای گرامی،

کورت توچولسکی یک بار گفت که ایستادن در مقابل یک پیشخوان سرنوشت آلمان است. و ایده آل آلمان نشستن پشت پیشخوان است. من مایلم آن را باز کنیم و ببینیم تا چه اندازه این ایده آل آلمانی است. در هر صورت، زکئوس مردی بود که این "ایده آل" نشستن پشت پیشخوان را به کمال خاصی رسانده بود. شخصی بود به نام زکئوس، که رئیس مالیات بود. او همچنین ثروتمند بود!

این مرد ثروتمند بود و محبوبیتی بین مردم نداشت. وقتی تماشاگران زیادی در خیابان برای دیدن عیسی حضور داشتند، نمی‌گذاشتند او رد شود و به معنای واقعی میشود دید که مسیر را خیلی تنگ می‌کنند تا این مرد کوتاه قد پشت سرشان بماند. در این حالت چند ویژگی برجسته یک درام کامل نمایان می‌شود و شما برای دیدن پشت این موضوع و کشف فاجعه زندگی زکئوس، به دانش روانشناسی زیادی احتیاج ندارید تا به این تراژدی پی ببرید.

او بعنوان یک مرد به مراتب کوچکتر از سایرین باقی مانده بود و بنابراین شما می‌توانید تصور کنید که او چگونه مجبور بود از همان سنین پایین با جامعه و مشکلاتش بجنگد، همانطور که گاهی والدینش نگاه‌های معنی داری به او میکردند یا اینکه در حیاط مدرسه حرف‌هایی که پشت سرش می‌زدند، یا زمانیکه اولین زن، او را تحقیر کرد، را میشود بخوبی حس کرد. و بنابراین ممکن است این آرزو در او بگونه‌ای در او بوجود آمده باشد که به نوعی نقص جسمی او را جبران کند، به نوعی دیگر، آن را به دیگران نشان دهد، به آنها اجازه دهد احساس کنند که شما نمی‌توانید از کنار او، آن زکئوس کوچک براحتی عبور کنید. و بنابراین زکئوس تصمیم گرفت به نوعی رشد کند. و از آنجا که او به هر حال یک فرد کنار گذاشته شده بود، می‌توانست برای این منظور، راهی را انتخاب کند که در آن زمان از لحاظ یهودیان ناخوشایند بود.

زکئوس با رومیان همکاری داشت. او با نیروی تنفر شروع به کار و جمع‌آوری مالیات و عوارض برای رومیان می‌کرد. چنین مأمور مالیاتی مجبور بود سال به سال مبلغ مشخصی را به رومیان بپردازد و هرچه از آن درآمد کسب می‌کرد به او تعلق می‌گرفت. او می‌توانست 100-200 درصد دیگر به تعرفه‌ها اضافه کند، و اینگونه بود که شما میتوانستید در یک کشور فقیر ثروتمند شوید. علیه او کاری نمی‌توان کرد، زیرا مأموران مالیات تحت حمایت رومیان بودند. و زکئوس همانند همه جمع‌کنندگان مالیات آن زمان از این قدرت، کاملاً استفاده میکرد. مردم باید از مسخره کردن او بخاطر قدش پشیمان باشند. چیزی که گاهی اوقات می‌توان با کارمندی که به دلیل یک امضای فراموش

شده، همانند یک سلطان در پشت میزهای خود مینشینند و زکئوس آنرا در مقیاس بزرگتری انجام داد. بهایی که او باید برای آن بپردازد بالا بود، یعنی انزوای کامل اجتماعی. هرکسی که در مرز آلمان سابق مورد آزار و اذیت چنین افسر گمرکی قرار گرفته باشد، می داند که یک افسر گمرک یا حتی یک افسر ارشد گمرک در زمان عیسی از چه درجه محبوبیتی برخوردار بوده است و این احساس بد را در مردم به صورتی ایجاد کرده بود که نمی گذاشتند زکئوس عبور کند در حالی که کنار جاده ایستاده بودند و منتظر عیسی بودند.

اما اکنون زمانی فرا می رسد که در آن دیگر روانشناسی به ما کمک نمی کند. به خوبی می توانیم توضیح دهیم که چرا خیابان های جریکو در آن زمان پر بود. چند ساعت قبل، عیسی مرد نابینایی را شفا داده بود که در شهر بسیار صدا کرده بود. چیزی شبیه به آن، چگونه آتش سوزی گسترش می یابد، چیزی شبیه به آن خیابان ها را پر کرده بود. آنچه ما نمی توانیم توضیح دهیم، این است چه چیزی زکئوس را به حرکت درآورد. در اینجا آمده است: "او (زکئوس) آرزو داشت که عیسی را ببیند که او کیست". برخلاف بسیاری از مردم که کنار راه ایستاده بودند، او نمیخواست ببیند که آیا به معجزه دیگره ممکن است اتفاق بیفتد یا نه. او نمی خواست ببیند این معجزه گر چه کارهای دیگری می تواند انجام دهد و یا میگوید. خیلی راحت می توانیم بگوییم به هیچ کدام از اینها علاقه ای نداشت.

زکئوس می خواست ببیند که عیسی واقعاً کیست. این یک کنجکاوی سطحی یا اشتیاق به احساس نیست که او را تحریک می کند، بلکه بیشتر یک سوال برای او مهم است و سوال اصلی برای او این است: عیسی تو چه کسی هستی؟ اعضای گرامی، من سوال پرشور از شخص عیسی را اولین قدم برای بهبود زکئوس به شدت زخمی می دانم: "عیسی تو کیستی؟"

خب، جواب این سوال بروی یک سینی از جنس نقره سرو نمیشود. شما نمی توانید بدون درگیر کردن خودتان، بدون ریسک پذیری و قرار گرفتن در معرض نگاه دیگران به این سال پاسخ دهید. زکئوس با علاقه ای سوال را مطرح می کند که حتی حاضر است در مقابل دیگران مورد تمسخر قرار گیرد.

و به همین دلیل مرحله دوم در بهبودی زکئوس با مرحله اول مرتبط هست. زکئوس در جستجوی پرشور خود به دنبال عیسی، ماسک خود را می اندازد و نشان می دهد که او واقعا کیست، یعنی کوچک. برای لحظه ای او اهمیتی نمی دهد که این به معنای تحقیر کردن او باشد، بلکه بیشتر. در همان لحظه زکئوس از درخت بالا می رود.

یک منظره شرم آور. فقط تصور کنید که شهردار ما از درختی بالا رود تا بتواند مراسم پرستشی را تماشا کند که مردم اجازه جلو رفتن به او را نمیدهند! من نمی خواهم مطبوعات روز بعد را بخوانم. در آن لحظه، زکئوس هنوز خوش شانس است که بقیه همه به دنبال عیسی هستند و دیگر به او توجهی نمی کنند! من فکر می کنم که این امر فوق العاده مهم است،

اعضای عزیز: ما فقط می توانیم عیسی را بشناسیم اگر از ماسک خود برداریم و جلوی هیاهو را بگیریم و به خودمان نشان دهیم که واقعاً چگونه هستیم. افراد در صف اول عیسی را نیز می بینند، اما آنها فقط او را از بیرون می بینند. آنها فقط آنچه او می گوید و می کند را می بینند و اصلاً آن را درک نمی کنند. آن کس، حتی اگر در ردیف اول باشد و فقط به دنبال یه کار خاص از عیسی باشد، شخصاً با او ملاقات نخواهد کرد. کسانی که خود را آسیب پذیر نکنند و به آسیب پذیری و آسیب دیدگی خود اعتراف نکنند، نمی توانند بفهمند که عیسی کیست.

بلاخره عیسی در انتهای خیابان ظاهر می شود.

زکئوس با چشمان آتشین که به شدت از طرف دیگران زخمی و تحقیر شده بود، مشتاقانه به طرف عیسی خیره شده بود. عیسی نزدیکتر و نزدیکتر می شود، مردم او را تشویق می کنند، و با این حال منظور آنها واقعاً عیسی نیست. آنها امیدوارند که عیسی برای معجزه دوم و یا یکبار خاص دیگر آماده باشد. آنها ممکن است حس کنند که یک چیزی در هوا وجود دارد، اما خود عیسی را جدی نمیگیرند.

بر خلاف زکئوس، او به معنای واقعی کلمه را در او می بیند. او آنچه که دیگران می بینند را می بیند، اما عمیق تر از یک نگاه. و به نوعی عیسی باید این احساس را داشته باشد، زیرا در راه خود ناگهان متوقف می شود و به بالا نگاه می کند. گویی اشتیاق این مرد را احساس میکند، گویی آن چشمان پرشور او را محکم گرفته اند. من این را نزدیکترین لحظه در این داستان میدانم. اعضای گرامی، جایی که نگاه یکی به نگاه دیگری می افتد، جایی که هر دو

روبروی هم قرار می گیرند ، یا فقط یکی می ایستد و دیگری به درخت می چسبد. ثانیه های سکوت ، حتی جمعیت تشویق کننده ساکت شدند. و سپس عیسی کاری مهیج انجام می دهد. او زکئوس را با نام صدا می کند.

من اعتقاد دارم ، که این لحظه خاصی برای زکئوس بود. یادم می آید زمانی که من در توپینگن دانشجوی بودم و به سمینار یک دانشمند مشهور عهد جدید با حدود 200 همکلاسی گوش میکردم. از آنجا که گروه بسیار گسترده بود ، سمینار همیشه در سالن سخنرانی برگزار می شد. اساساً هیچ تماسی با استاد وجود نداشت ؛ کار اصلی در گروه های کاری انجام می شد. اما در پایان ترم استاد ناگهان مرا به نام من صدا زد و پرسید آیا می خواهم در سمینار پیشرفته نزد او بیایم. در واقع یک سمینار برای دانشجویان دکترا بود. من هیجان زده شدم من نمی دانستم که آن مرد چه زمانی متوجه من شده است ، چه رسد به اینکه او اسم من را بداند. و حالا، ناگهان مشخص شد که او من را می شناسد و به من علاقه مند است. این یک احساس عالی بود.

من فکر می کنم زکئوس وقتی عیسی جلوی چشم همه او را به نام او خطاب کرد ، چیزی شبیه به آن را احساس کرد. ناگهان چشم همه به مرد کوچک روی درخت معطوف شد. گویی که یک علامت بزرگ در گردن خود دارد: «بله ، من کوچک هستم! بله خجالت آور است! بله ، وضعیت مسخره است!» اما، هیچ کس جرات نمی کند بخندد.

عیسی می گوید ، "زکئوس ، بیا اینجا." تو به آنجا تعلق نداری.

این خوب است که تو صادق شدی ، اما در مورد خودت واقعاً چیزهای دیگری هم برای گفتن وجود دارد تا اینکه تو فقط کوچک هستی. بیا پایین، عجله کن. امروز باید در خانه تو متوقف شوم. من مجبورم، این یک نیاز درونی و عمیق برای من است. من کار دیگری نمی توانم انجام دهم. جایی که چشمی با اشتیاق به من خیره می شوند ، مجبور می شوم نزد او بسر ببرم.

این ، اعضای گرامی ، سومین مرحله شفابخشی برای من است که این تحریک عیسی مسیح را قبول کنم. و تحریک عیسی مسیح برای همه مردم در هر زمان یکسان است: "مرا بپذیر." من باید نزد تو ساکن شوم. من هیچ اشتیاقی را عمیق تر از این نمی دانم که شما زندگی خود را با من به تقسیم کنید. من می خواهم با شما زندگی کنم. من می خواهم در شما ساکن شوم ، می خواهم در قلب شما در خانه باشم. مهم نیست که تاریخچه شما چیست ، مردم چه می گویند با من همراه شوید.

"و زکئوس با عجله پایین آمد و با خوشحالی از او استقبال کرد. وقتی مردم این را دیدند ، همه غر زدند و گفتند: او نزد یک گناهکار می رود. بقیه که اطراف می ایستند و متوجه این موضوع می شوند کاملاً عصبانی هستند: «با او؟ نزد زکئوس؟ از قضا ، او باید نزد این گناهکار ، این جلا، این خائن برود؟"

تصور کنید اگر عیسی مثلاً امروز به کلن می آمد و نزد روسای کلیسا یا یک رهبر کلیسا ساکن نمیشد. او به راحتی از کنار بزرگان دیگر می گذشت و در کنار شرورترین شخص معروف شهر می ایستاد. آیا می توانید درک کنید که چرا مردم اینقدر عصبانی می شوند؟

شما می گوید: "بله ، اما اگر این تغییر کند چه؟ پس من احتمالاً تحمل خواهم کرد." اما عیسی کلمه ای درباره تغییر نمی گوید! مردم هنوز نمی دانند که داستان چگونه پایان می یابد. عیسی برای زکئوس هیچ شرطی نمیگذارد ، هیچ شرطی به او تحمیل نمی کند! او زکئوس را به نام صدا می کند ، بنابراین با خیال راحت می توانید تصور کنید که او همچنین می داند این مرد از کجا امرار معاش می کند. اما حتی هیچ نمیگوید که او این نوع از سبک زندگی زکئوس را تأیید می کند یا خیر. او به سادگی می گوید: توقف در خانه شما برای من کاملاً ضروری است. باید اینگونه باشد!

مردم منتظر کارهای خاص از مسیح بودند و هم اکنون اتفاق افتاد! شما منتظر یک شفابخشی جدید هستید و این اتفاق در مقابل چشمان شما اتفاق می افتد ، اما متوجه آن نمی شوید. وقتی آنها این را دیدند ، همه غر زدند. اما زکئوس اهمیتی نمی دهد. شاید او برای اولین بار در زندگی خود نسبت به آنچه مردم می اندیشند و می گویند بی تفاوت باشد. و بنابراین تغییر بزرگ در زندگی او اتفاق می افتد:

"اما زکئوس در برابر خداوند ایستاد و گفت: اینک پروردگارا ، نیمی از آنچه در اختیار دارم به فقیر می دهم ، و اگر کسی را گول زده باشم ، آن را چهار بار پس می دهم." در اینجا چهارمین مرحله شفابخشی در نیاز زکئوس به انتقال آنچه از عیسی دریافت کرده است آشکار میگردد. فقط با این مرحله، بهبودی کامل می شود.

واقعیت ساده ملاقات عیسی با زکئوس، انقلابی در زندگی ایجاد می کند. شاید به این دلیل که درجه جرات داخلی زکئوس خیلی بیشتر از ما بوده است. من این تجربه را داشته ام که کسانی که قبلاً از خدا، ایمان و جماعت دورتر بودند با شدت بیشتری به آنها روی می آوردند و متعهدترین آنها بودند. عیسی (نسخه 10) می گوید: "من آمده ام تا آنچه را از دست داده ام جستجو کنم و نجات دهم."

بسیاری از افراد تمایل به پوشیدن این کفش ندارند. آنها کمبود دارند اگرچه ممکن است آنها خود را جویندگان مذهبی بنامند، اما چیزی که من آن را مرحله دوم شفابخشی می نامم این است که نقاب خود را بردارند، با این کار خود و دیگران را در مورد شرایط خود پنهان می کنند. آنها می گویند: "برای من خیلی بد به نظر نمی رسد، من احساس خوبی دارم و بر این اساس آنها در برابر تغییرات اساسی در زندگی خود صادق نیستند. اما زکئوس متفاوت است، انزوای زکئوس به حدی زیاد بود که صرف اینکه عیسی به او روی آورد و به او کمک کرد تا خود را از شر هویت مصنوعی که در طول این سالها برای خود ساخته بود را با یک ضربه نجات دهد.

زکئوس تحریک عیسی را می پذیرد و زندگی او چهره ای کاملاً دیگری را تجربه می کند و آن تحقیرکننده انسانها به یک دوست انسانها تبدیل می شود. کسی که دیگران را فریب داده به شخصی تبدیل می شود که طلب بخشش می کند. کسی که به دنبال پول بود تبدیل به کسی می شود که پول را توزیع می کند و پول را به طور اصرافگرانه ای هدیه می دهد.

زکئوس کارهایی بیش از جبران خسارت انجام می دهد، او کاری بیش از آنچه در حد معقول که از او خواسته می شود انجام می دهد. زکئوس کارهایی را انجام می دهد که عیسی هرگز از او نخواست است. در جایی که شکرگذاری ما را سوق دهد نیازی به دستورات نیست. به همین دلیل یک مسیحی آن کسی نیست که فقط ده فرمان را حفظ می کند، همانطور که اغلب به اشتباه تصور می شود، اما مسیحی کسی است که شکرگذاری می کند.

زکئوس میل به سپاس و شادی که در پسر خدا یافته بود آنچه در طول زندگی خود، انسانها از او دریغ کرده بودند را یافته بود. پذیرش و محبت بی قید و شرط. وقتی عیسی سراغ شخصی می آید، همیشه این امر بدون قید و شرط اتفاق می افتد، اما هرگز بدون عواقب باقی نمی ماند.

عیسی درباره این وقایع با این جمله اظهار می دارد: "امروز این خانه است" نه تنها زکئوس، بلکه مردم اطراف او نیز از این واقعه سود می برند "نجات اتفاق افتاد". زکئوس شفا و درمان را دریافت کرد. زخمی که از کودکی به همراه داشت نجات و التیام یافت.

اولین قدم در بهبودی پرسیدن سوال پرشور از شخص عیسی بود: عیسی، تو کیستی؟ گام دوم در بهبودی زکئوس این بود که ماسک خود را رها کرده و خود را همانگونه که بود، یعنی کوچک و "گمشده" به عیسی نشان داد. مرحله سوم در بهبودی پذیرش تحریک عیسی مسیح و راه دادن او به زندگی او بود. و سرانجام، مرحله چهارم بهبودی در این بود که زکئوس آنچه را که به پاس تشکر و قبول از عیسی آموخته بود به دیگران منتقل کند.

اعضای گرامی، آیا واقعاً میتوانیم بگویم که هیچ یک از اینها تجربه خاصی در زکئوس نبود؟ هر کس از ما می تواند این تجربه پذیرفتن بی قید و شرط خدا را داشته باشد اگر او در نقش تماشاگر باقی نماند، حتی اگر در ردیف اول باشد اما در عوض به او و این چهار مرحله راه یابد مراحل شفا چهارم به تنهایی سوم را دنبال می کند.

این سه مرحله پیش نیازهای اخلاقی نیستند که ابتدا باید آنها را برآورده کنیم، بلکه چیزی شبیه پیش نیازهای منطقی هستند: اگر من واقعاً می خواهم عیسی را مورد توجه قرار دهم، نباید او را پیش داوری کنم. اگر من واقعاً می خواهم درمان شوم، نباید پای سالم را به جای پای بیمار دراز کنم. او واقعاً باید او باشد و اگر قرار است رابطه برقرار شود من هم باید واقعاً من باشم. این تنها راهی است که می توانیم واقعاً به هم نزدیک شویم. به همین دلیل است که نیاز به صداقت، صراحت و در مجموع شجاعت از جانب من باید باشد تا با مردی روبرو شوم که در مورد خودش گفت: "من آمده ام تا گمشده را جستجو و برکت دهم."

آمین